

¹و به دِرْبِه و لِسْتَرِه آمد که اینک، شاگردی تیموتاؤس نام آنجا بود، پسر زن یهودیّه مؤمنه لیکن پدرش یونانی بود.² که برادران در لِسْتَرِه و ایقونیّه بر او شهادت می‌دادند.³ چون پولُس خواست او همراه وی بیاید، او را گرفته مختون ساخت، به سبب یهودیانی که در آن نواحی بودند زیرا که همه پدرش را می‌شناختند که یونانی بود.⁴ و در هر شهری که می‌گشتند، قانونها را که رسولان و کشیشان در اورشلیم حکم فرموده بودند، بدیشان می‌سپردند تا حفظ نمایند.⁵ پس کلیساها در ایمان استوار می‌شدند و روز بروز در شماره افزوده می‌گشتند.

پولُس سر به سمت مکادونیه در اروپا و ایمان لیدیه

⁶و چون از قَرِیحَه و دیار غَلاطیّه عبور کردند، روح‌القدس ایشان را از رسانیدن کلام به آسیا منع نمود.⁷ پس به میسیا آمده، سعی نمودند که به بطینیا بروند، لیکن روح عیسی ایشان را اجازت نداد.⁸ و از میسیا گذشته به تروآس رسیدند.⁹ شبی پولُس را رؤیایی رخ نمود که شخصی از اهل مکادونیه ایستاده، بدو التماس نموده گفت: به مکادونیه آمده، ما را امداد فرما.¹⁰ چون این رؤیا را دید، بی‌درنگ عازم سفر مکادونیه شدیم، زیرا به یقین دانستیم که خداوند ما را خوانده است تا بشارت بدیشان رسانیم.

¹¹پس از تروآس به کشتی نشستیم، به راه مستقیم به ساموتراکی رفتیم و روز دیگر به نیاپولیس.¹² و از آنجا به فیلیپی رفتیم که شهر اوّل از سرحدّ مکادونیه و کلونیه است و در آن شهر چند روز توقف نمودیم.¹³ و در روز سَبْت از شهر بیرون شده و به کنار رودخانه جایی که نماز می‌گذاشتند، نشسته با زنانی که در آنجا جمع می‌شدند سخن رانیدیم.¹⁴ و زنی لیدیه نام، ارغوانفروش، که از شهر طیاتیرا و خاپرست بود، می‌شنید که خداوند دل او را گشود تا سخنان پولُس را بشنود.¹⁵ و چون او و اهل خانهاش تعمید یافتند، خواهش نموده، گفت: اگر شما را یقین است که به خداوند ایمان آوردم، به خانه من درآمده، بمانید. و ما را الحاح نمود.

شفای کنیز به روح تَعَالی در فیلیپی

¹⁶و واقع شد که چون ما به محلّ نماز می‌رفتیم، کنیزی

¹Then came he to Derbe and Lystra: and, behold, a certain disciple was there, named Timotheus, the son of a certain woman, which was a Jewess, and believed; but his father was a Greek:²Which was well reported of by the brethren that were at Lystra and Iconium.³Him would Paul have to go forth with him; and took and circumcised him because of the Jews which were in those quarters: for they knew all that his father was a Greek.⁴And as they went through the cities, they delivered them the decrees for to keep, that were ordained of the apostles and elders which were at Jerusalem.⁵And so were the churches established in the faith, and increased in number daily.⁶Now when they had gone throughout Phrygia and the region of Galatia, and were forbidden of the Holy Ghost to preach the word in Asia,⁷After they were come to Mysia, they assayed to go into Bithynia: but the Spirit suffered them not.⁸And they passing by Mysia came down to Troas.⁹And a vision appeared to Paul in the night; There stood a man of Macedonia, and prayed him, saying, Come over into Macedonia, and help us.¹⁰And after he had seen the vision, immediately we endeavoured to go into Macedonia, assuredly gathering that the Lord had called us for to preach the gospel unto them.¹¹Therefore loosing from Troas, we came with a straight course to Samothracia, and the next day to Neapolis;¹²And from thence to Philippi, which is the chief city of that part of Macedonia, and a colony: and we were in that city abiding certain days.¹³And on the sabbath we went out of the city by a river

که روح تَقَالَ داشت و از غیگویی منافع بسیار برای آقایان خود پیدا می‌نمود، به ما برخورد.¹⁷ و از عقب پولس و ما آمده، ندا کرده، می‌گفت که: این مردمان خدام خدای تعالی می‌باشند که شما را از طریق نجات اعلام می‌نمایند.¹⁸ و چون این کار را روزهای بسیار می‌کرد، پولس دلتنگ شده، برگشت و به روح گفت: تو را می‌فرمایم به نام عیسی مسیح از این دختر بیرون بیا، که در ساعت از او بیرون شد.¹⁹ اما چون آقایانش دیدند که از کسب خود مأیوس شدند، پولس و سیلاس را گرفته، در بازار نزد حکام کشیدند.²⁰ و ایشان را نزد والیان حاضر ساخته، گفتند: این دو شخص شهر ما را به شورش آورده‌اند و از یهود هستند،²¹ و رسومی را اعلام می‌نمایند که پذیرفتن و بجا آوردن آنها بر ما که رومیان هستیم، جایز نیست.²² پس خلق بر ایشان هجوم آوردند و والیان جامه‌های ایشان را گنده، فرمودند ایشان را چوب بزنند.

پولس و سیلاس در زندان فیلیپی

²³ و چون ایشان را چوب بسیار زدند، به زندان افکندند و داروغه زندان را تأکید فرمودند که ایشان را محکم نگاه دارد.²⁴ و چون او بدینطور امر یافت، ایشان را به زندان درونی انداخت و پایهای ایشان را در گنده مضبوط کرد.

²⁵ اما قریب به نصف شب، پولس و سیلاس دعا کرده، خدا را تسبیح می‌خواندند و زندانیان ایشان را می‌شنیدند.²⁶ که ناگاه زلزله‌ای عظیم حادث گشت به‌حدی که بنیاد زندان به جنبش درآمد و دفعهٔ همهٔ درها باز شد و زنجیرها از همه فرو ریخت.²⁷ اما داروغه بیدار شده، چون درهای زندان را گشوده دید، شمشیر خود را کشیده، خواست خود را بکشد زیرا گمان برد که زندانیان فرار کرده‌اند.²⁸ اما پولس به آواز بلند صدا زده، گفت: خود را ضرری مرسان زیرا که ما همه در اینجا هستیم.²⁹ پس چراغ طلب نموده، به اندرون جست و لرزان شده، نزد پولس و سیلاس افتاد.³⁰ و ایشان را بیرون آورده، گفت: ای آقایان، مرا چه باید کرد تا نجات یابم؟³¹ گفتند: به خداوند عیسی مسیح ایمان آور که تو و اهل خانه‌ات نجات خواهید یافت.³² آنگاه کلام خداوند را برای او و تمامی اهل بیتش بیان کردند.³³ پس ایشان را برداشته، در همان

side, where prayer was wont to be made; and we sat down, and spake unto the women which resorted thither.¹⁴ And a certain woman named Lydia, a seller of purple, of the city of Thyatira, which worshipped God, heard us: whose heart the Lord opened, that she attended unto the things which were spoken of Paul.¹⁵ And when she was baptized, and her household, she besought us, saying, If ye have judged me to be faithful to the Lord, come into my house, and abide there. And she constrained us.¹⁶ And it came to pass, as we went to prayer, a certain damsel possessed with a spirit of divination met us, which brought her masters much gain by soothsaying:¹⁷ The same followed Paul and us, and cried, saying, These men are the servants of the most high God, which shew unto us the way of salvation.¹⁸ And this did she many days. But Paul, being grieved, turned and said to the spirit, I command thee in the name of Jesus Christ to come out of her. And he came out the same hour.¹⁹ And when her masters saw that the hope of their gains was gone, they caught Paul and Silas, and drew them into the marketplace unto the rulers,²⁰ And brought them to the magistrates, saying, These men, being Jews, do exceedingly trouble our city,²¹ And teach customs, which are not lawful for us to receive, neither to observe, being Romans.²² And the multitude rose up together against them: and the magistrates rent off their clothes, and commanded to beat them.²³ And when they had laid many stripes upon them, they cast them into prison, charging the jailer to keep them

ساعت شب زخمهای ایشان را شست و خود و همه کسانش فی الفور تعمید یافتند.³⁴ و ایشان را به خانه خود درآورده، خوانی پیش ایشان نهاد و با تمامی عیال خود به خدا ایمان آورده، شاد گردیدند.

³⁵ اما چون روز شد، والیان قزّاشان فرستاده، گفتند: آن دو شخص را رها نما.³⁶ آنگاه داروغه پولس را از این سخنان آگاهانید که والیان فرستاده‌اند تا رستگار شوید. پس الآن بیرون آمده، به سلامتی روانه شوید.³⁷ لیکن پولس بدیشان گفت: ما را که مردمان رومی می‌باشیم، آشکارا و بی حجت زده، به زندان انداختند. آیا الآن ما را به پنهانی بیرون می‌نمایند؟ تئ، بلکه خود آمده، ما را بیرون بیاورند.³⁸ پس قزّاشان این سخنان را به والیان گفتند و چون شنیدند که رومی هستند پترسیدند³⁹ و آمده، بدیشان التماس نموده، بیرون آوردند و خواهش کردند که از شهر بروند.⁴⁰ آنگاه از زندان بیرون آمده، به خانه لیدیه شتافتند و با برادران ملاقات نموده و ایشان را نصیحت کرده، روانه شدند.

safely:²⁴ Who, having received such a charge, thrust them into the inner prison, and made their feet fast in the stocks.²⁵ And at midnight Paul and Silas prayed, and sang praises unto God: and the prisoners heard them.²⁶ And suddenly there was a great earthquake, so that the foundations of the prison were shaken: and immediately all the doors were opened, and every one's bands were loosed.²⁷ And the keeper of the prison awaking out of his sleep, and seeing the prison doors open, he drew out his sword, and would have killed himself, supposing that the prisoners had been fled.²⁸ But Paul cried with a loud voice, saying, Do thyself no harm: for we are all here.²⁹ Then he called for a light, and sprang in, and came trembling, and fell down before Paul and Silas,³⁰ And brought them out, and said, Sirs, what must I do to be saved?³¹ And they said, Believe on the Lord Jesus Christ, and thou shalt be saved, and thy house.³² And they spake unto him the word of the Lord, and to all that were in his house.³³ And he took them the same hour of the night, and washed their stripes; and was baptized, he and all his, straightway.³⁴ And when he had brought them into his house, he set meat before them, and rejoiced, believing in God with all his house.³⁵ And when it was day, the magistrates sent the serjeants, saying, Let those men go.³⁶ And the keeper of the prison told this saying to Paul, The magistrates have sent to let you go: now therefore depart, and go in peace.³⁷ But Paul said unto them, They have beaten us openly uncondemned, being Romans, and

have cast us into prison; and now do they thrust us out privily? nay verily; but let them come themselves and fetch us out.³⁸ And the serjeants told these words unto the magistrates: and they feared, when they heard that they were Romans.³⁹ And they came and besought them, and brought them out, and desired them to depart out of the city.⁴⁰ And they went out of the prison, and entered into the house of Lydia and when they had seen the brethren, they comforted them, and departed.